درس ششصد و هشتم

تشخّص صورت خارجی در ذهن

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

صحبت در تشخّص صورت خارجی در ذهن بود که هر معنایی که در ذهن متصور می‌شود، این به همان وجود خاص متشخص می‌شود و این قابل انطباق بر فرد دیگر نیست و لذا در مصطلحات می‌گوییم که آقا این دیدگاه شخصی شماست یا این تصور ذهنی شماست یا شما این‌طور تصور کردید و دیگری شاید به شکل دیگری تصور کند.

وجود ذهنی دارای تشخّص و تعیّن

این حکایت از این مسئله می‌کند که وجود ذهنی هم مانند وجود خارجی متشخص و متعیّن است و تعیّنش هم به‌واسطهٔ همان وجود است. البته در بحث‌های گذشته مرحوم آخوند فرمودند که آنچه موجب تشخّص است عبارت از وجود است. ماهیت موجب تشخّص نیست البته راجع به ماهیت هم در گذشته صحبت شد که تفسیری که از ماهیت آورده شده با آن معنایی که ما از ماهیت کردیم یک مقداری تفاوت دارد یااینکه اصلاً تفاوتش فقط در ابهام و تفصیل است. چون آن معنایی که برای ماهیت متصور است یک معنای عدمی است که هیچ قابلیتِ برای حمل صفات و اتصاف به شیء را ندارد و هرچه هست همان وجود است که آن وجود، ماهیت را اصالت می‌بخشد و عرض شد که اگر ماهیت به معنای عدم محض باشد دیگر معنا ندارد که بر آن عدم محض حکمی بشود یااینکه صفتی بر او بار بشود یااینکه بتواند حدّ وجودی قرار بگیرد و نه‌اینکه ماهیت درقبال خود وجود و درقبال هستی وجود که قائل به ثنویت و اعتقاد به دو اصل قدیم در اینجا بشویم، بلکه ماهیت عبارت از همان حدّ وجودی است نه به‌عنوان عدم!

فرق حدّ وجودی با عدم

حدّ وجودی با عدم فرق می‌کند؛ عدم لا یُخبَرُ بِه است ولکن حدّ وجودی همان وجود است، منتها آن حدّ وجودی عبارت از تشخّص و تعیّن وجود به انحاء مختلف است. بنابراین ماهیتی که در ذهن تصور می‌شود، خودش نوعٌ مِن الوجود است منتها وجودش وجود مجرد است چون قائم به نفس و قائم به ذهن است و ظرف

تحققش ذهن است ولی این جزئیتی که به‌واسطهٔ ذهن برایش پیدا شده است، از ناحیهٔ وجود برایش پیدا شده است یعنی وجود ذهنی، موجب این جزئیت شده است ولی همین ذهن این وجود ذهنی را از این ماهیت جدا می‌کند و وقتی جدا شد جزئیتش هم ازدست خواهد رفت، تا وقتی که قائم به ذهن است قابل صدق بر خارج نیست تا وقتی که قائم به ذهن است موجب تسرّی به ماهیت دیگر و به وجود دیگر نیست مثلاً برای همین آقا است و اصلاً از داخل شکم و نفس او درنمی‌آید تااینکه بخواهد به یک امر دیگری صدق بکند، این برای همین است و دراین‌صورت به هیچ عنوان نمی‌شود به آن دست زد ولی همین‌که آن استنادش را به آن شخص حذف می‌کنیم، وجودی را که آمده باعث تشخّص او شده است، کنار می‌گذاریم و همهٔ این کارها را ذهن می‌تواند انجام دهد.

ذهن، یک شیء عجیب و غریب!

این ذهنی که خدا به ما داده است یک شیء عجیب و غریب است؛ می‌بُرَد، می‌دوزد، مونتاژ می‌کند، جدا می‌کند و هر کاری دلش بخواهد می‌کند؛ کاه را کوه و کوه را کاه می‌کند، جاهل را عالم نحریر و عالم نحریر را بی‌سواد می‌کند! این کار، کار ذهن است! خدا کرده دیگر! چه‌کارش می‌شود کرد؟! عالم صالح را یک فاسقِ فاجر معرفی می‌کند، پسر پیغمبر را به‌عنوان خارجی بر خلیفهٔ به حق زمان یعنی حضرت یزید بن معاویه می‌کند! پسر پیغمبر و امامِ مفترض الطاعة را چون بر خلیفهٔ زمان خروج کرده است فاسق و فاسد و مفسِد معرفی می‌کند و لذا واجب القتل است! آن‌هم چه خلیفه‌ای! جناب یزید! سگ‌بازِ فاحشه‌بازِ میمون‌باز، از این «باز»ها هرچه بگویید، این بزرگوار قابلیت حمل بر اینها را دارند، چون هر چیزی قابلیتی می‌خواهد و هرکسی نمی‌تواند استعداد داشته باشد تا هرچه «باز» هست را داشته باشد، این خلیفه و جانشین رسول خدا، قابلیت حمل اینها را دارند و این یک موضوعِ بسیار وسیع و فراخی است! پسر پیغمبر را فاسد و مفسد و آن آدم را به‌عنوان صالح و خلیفه معرفی می‌کند. این آیات را جعل کردند، ﴿وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ﴾[1] را حمل بر امیرالمؤمنین کردند و آن آیهٔ خاتم بخشی امیرالمؤمنین را به ابن‌ملجم نسبت دادند! اینها کار کیست؟! کار ذهن است دیگر! کار ذهن اصلاً همین است که می‌آید و درست می‌کند و این را جای آن می‌گذارد و آن را جای این می‌گذارد و خدا هم کمکش می‌کند و شیطان هم کمک می‌کند، خدا می‌گوید: ﴿وَمَن يَعۡشُ عَن ذِكۡرِ ٱلرَّحۡمَٰنِ نُقَيِّضۡ لَهُۥ شَيۡطَٰنٗا فَهُوَ لَهُۥ

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۰۵. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۰۲:
«و چون پشت کنند، و (ای پیامبر) از نزد تو بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین و از ریشه برانداختن نسل مردم و خراب کردن منافع و زراعت و درختان به‌کار برند، و خداوند فساد را دوست ندارد.»

قَرِينٌ﴾؛[1] این آیه خیلی آیهٔ عجیبی است! می‌گوید: هرکسی که مسیرش از مسیر خدا دور بشود خدا رهایش نمی‌کند و نمی‌گوید: حالا تو مسیرت دور شد پس برو پی کارت، نه! می‌گوید که در کنارت شیطان می‌آوریم و یا جای ما و یا جای شیطان هست و حدّ فاصل هم ندارد؛ یا این هست یا آن هست، اگر آمدی در مسیر ما ملائکه می‌آیند قرین تو می‌شوند و اگر نیامدی شیطان است؛﴿نُقَيِّضْ لَهُۥ شَيْطَٰنًا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٌ﴾ و این شیاطین می‌آید کمکش می‌کند.

مرحوم آخوند هم در اینجا به همین قضیه می‌خواهند اشاره کنند؛

قيل إنَّ الكلّيّةَ هی مُطابِقَةُ الصّورَةِ العَقليةِ لِأمورٍ كَثيرَةٍ، لا مِن حَيثُ كونُها ذاتَ هُويَةٍ قائِمةٍ بِالذِّهن بَل مِن حيثُ كونُها ذاتاً مِثاليةً إدراكيةً غَيرَ مُتَأصِّلَةٍ فی الوُجود.[2]

اصلاً معنای کلیت این است و حقیقت کلی عبارت از تطابق صورت عقلیه با امور بسیار است نه از حیث اینکه این صورت عقلیه دارای هویتی است که قائم به ذهن است ـ قائمةٍ بهتر است که به آن هویت برگردد، معرفه است ـ هویت یعنی وجود، خود آن صورت عقلیه یک وجود است منتها وجودش قائم به ذهن است، بلکه از حیث اینکه وجودش را در اینجا درنظر نمی‌گیریم و همان حقیقت مثالیهٔ او را که قابل انعکاس است و جهت مرآتی دارد را درنظر می‌گیریم که وجودی بر آن بار نمی‌شود، فقط یک ماهیت است چون وجود ذهنی را از او منسلخ کردیم وقتی منسلخ شد، پس آن ماهیت می‌شود؛ ماهیت جدای از آن وجود ذهنی!

یکی از مؤیّدات وحدت وجود

لذا خود انسان هم این مسئله را درک می‌کند وقتی که شما یک زیدی را در ذهنتان تصور می‌کنید، آن حالتی را که در ذهن دارید آن حالت برای خودتان است و آن جزئی می‌شود، آن حالت ارتباطی به دیگری ندارد. گرچه نظیر او ممکن است برای شخص دیگری پیدا بشود. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: یکی از مؤیّدات وحدت وجود این است که وقتی یک حالِ واحدی برای عده‌ای از افرادی که همه مستوی المرتبه باشند بیاید همه به یک نحوه تجلّی هست؛ یعنی یک حال می‌آید، ـ این قضیه دیده شده ـ یک کشف می‌آید، انفتاحِ یک مسئله و یک معنا برای چند نفر می‌آید. از این سؤال می‌کنی همین را می‌گوید، از دیگری سؤال می‌کنی همین را می‌گوید، همه یک چیز را می‌گویند درحالی‌که هرکدام از اینها یک وجود جزئی برای خودشان دارند، آن کسی که الآن دارای نفس است و این نفس او ارتباطی با نفس دیگری ندارد؛ او برای

---

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۳:
«و کسی که از یاد خداوند رحمن إعراض کند، ما می‌گماریم بر او شیطانی را که پیوسته با او قرین و ملازم است.»

۲ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۱.

خودش صاحب نفس است و زید است و دارای خصوصیات است و آن‌هم برای خودش یک نفس و یک خصوصیات دیگری دارد ولی آن حالی که می‌آید، حالِ واحد است و در چند جا مستقر می‌شود البته اگر آن شخص استعدادِ برای تلقّی در آن مرتبه را داشته باشد و اگر نداشته باشد و فکرش در خانه‌اش باشد و به شام شبش فکر کند؛ در جلسهٔ عصر جمعه به‌جای اینکه فکرش را در مسائل صحیح ببرد، فکر می‌کند که شب محلّلهٔ مکرّمهٔ مطوّله چه شامی درست کرده است، یااینکه میهمان می‌خواهد بیاید حالا که می‌خواهم به خانه بروم باید ماست بگیرم و... نه آقاجان این حال می‌آید ولی به این نمی‌خورد و می‌رود و به بقیه می‌خورد، به او ماست می‌دهند! ماست گیرش می‌آید و اینها!

ایشان فرمودند: یکی از تأییدات مسئلهٔ وحدت وجود همین مشاهداتی است که برای عدهٔ کثیری از افراد که مستوی المرتبه هستند و دارای استعدادِ تلقّی هستند پیدا می‌شود و همه یک مطلب را ادراک می‌کنند و خیلی عجیب است که همان مسئله که برای این افراد در این مرتبه پیدا شده است، همان مطلب برای افرادی که مافوق اینها هستند به یک شکل دیگر پیدا می‌شود! این خیلی عجیب است! یعنی یک واقعیت از عالم مشیّت نزول می‌کند و این در هر مرتبه صورت خاصّ خودش را دارد؛ در این مرتبه صورت معنا دارد و در یک مرتبه صورت ظاهری پیدا می‌کند و در مرتبهٔ دیگر صورت پایین، مادون ماده، صورت مثالی پیدا می‌کند. هرکدام از اینها صورت خاص را دارد و افراد مستعدِ تلقّی در هر مرتبه همان صورت را تلقّی می‌کنند. ممکن است صد مرتبه داشته باشد! صد مرتبه داشته باشد!

مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: حالتی بر من می‌گذرد که خود را در عالمی از معانی می‌یابم که نمی‌دانم به کدام یک از آنها تمرکز کنم ـ من این مطلب را از قول مرحوم آقا نقل می‌کنم ـ یعنی این‌قدر معانی غریبی است که نمی‌توانم روی هرکدام تمرکز کنم و تا می‌خواهم به یکی از اینها توجه کنم یک‌مرتبه می‌بینم عوالمی گذشت که اصلاً از دید من محو شد و اصلاً چیز جدیدی پیدا شد. اینها در کجا هستند که می‌فرماید: عوالم، نه یک عالم و یک مرتبه بالا رفتم بلکه می‌فرماید: تا می‌خواهم توجه کنم یعنی یک ثانیه یا چند ثانیه آدم می‌خواهد نظرش را بیندازد در یک حقیقتی که برای او کشف شده است، می‌بیند اصلاً چندتا عالم را گذراند نه‌اینکه به عالم بالاتر رفت و با یک پدیدهٔ جدید و حوادث جدید و یک معانی جدیدی روبرو شد بلکه چند مرتبه را طی کرد که اصلاً هیچ ارتباطی با آن ندارد. آن‌وقت می‌گویند: این حرف‌ها درست است؟!

فَهی وجودُها کوجودِ الأظلالِ ألمُقتَضیَةِ لِلإرتباطِ بِغیرِها مِنَ الأمورِ سواءٌ کانَت ذِهنیةً أو خارجیةً وَ سِواءٌ تَقَدَّمَت هیَ عَلَیها أو تَأَخَّرَت. فَمِنَ الکُلّی یَتَقَدَّمُ عَلی الجزئیاتِ الواقِعَة فی الأعیانِ کَتَصَوّراتِ

المَبادی لِمَعلولاتِها فَیُسَمّیٰ ما قَبلَ الکثرَة.[1]

وجودش وجود اظلال است، وجود عکوس است که ارتباط به غیر خودش را اقتضا می‌کند. باید یک صاحب الظّل و ذی ظلّی باشد تااینکه بتواند اثر ضلّیّ او انعکاسِ در مراتب مختلفِ خارج پیدا کند. حالا آن اظلال می‌خواهد اظلال ذهنیه باشد یا خارجیه باشد دیگر تفاوت نمی‌کند. مثل انعکاس نور و انعکاس صور در مرآی خارجی یااینکه برای ذهن باشد و آن صورت ذهنی انعکاس به خارج پیدا کند و مصادیق خارجی داشته باشد؛ بالأخره این ذهن یک استنادی به آن صاحب ذهن دارد که همان خود نفس است و از این نظر یک انعکاسی به خارج دارد که آن مربوط به خود همان ماهیتش می‌شود نه هویّتش، حالا می‌خواهد بر آن امور متقدم باشد یااینکه نه متأخر از آن امور باشد، فرق نمی‌کند؛ یعنی آن اظلال متقدم باشند یا متأخر باشند فرق ندارد. چون گاهی اوقات بعد از آن امر پیدا می‌شود گاهی اوقات از قبل پیدا می‌شود. در جایی که انسان می‌خواهد انتزاع یک امر مشترک را بکند و از جزئی به کلی برسد، آن اظلال مقدم می‌شوند و اگر نظر به کلی داشته باشد و بعد بخواهد به مصادیق آن نگاه کند این متأخّر می‌شود.

بعضی از اقسام کلی داریم که اینها بر جزئیاتی که در اعیان خارجی هستند مقدم هستند. مثل مبادی مافوق که اینها تصورات معلولات خودشان را دارند؛ علل تصور معلولات را می‌کند. در تصور معلولات برای علل خب هنوز که معلول وجود خارجی ندارد ولی این تصور علت چیست که این علت تصور می‌کند معلولی را که از او ظهور پیدا می‌کند؟ ظهور خیلی معنای دقیقی است، ظهورِ معلول از علت قبلاً باید از نقطه‌نظر ذهنی و تصوری باید تقدّم طبعی بر آن تعیّنِ خارجی معلول داشته باشد. به این مبادی ماقبل الکثره یا کلیات ماقبل الکثره می‌گویند.

وَ مِنها ما یُستَفادُ مِنَ الخارجِ کَعُلومِنا الکلیةِ المُنتَزَعَةِ مِنَ الجزئیاتِ الخارجیةِ فَیُسَمّیٰ ما بَعدَ الکثرَة
وَ مِمّا یُحَقِّقُ مَعنَی المُطابِقَةِ أَنَّکَ إذا رَأیتَ شَخصاً إنسانیّاً حَصَلَ فی ذِهنِکَ صورةُ الإنسانِ المُبَرّاةِ عَنِ العَوارِض ثُمَّ إذا أبصَرتَ شَخصاً آخَرَ مِنه لا یَقَعُ فیه صورةٌ أُخریٰ.[2]

از جزئیات به آن کلی پی می‌بریم مانند علوم ما که از جزئیات خارجیه انتزاع کلی را می‌کنیم، به این علوم و تصورات ما بعد الکثره می‌گویند. حالا ایشان دارد مثال می‌زند و می‌گوید: این معنای مطابقه را دارم برای شما توضیح می‌دهم و مثال می‌زنم: وقتی شما یک شخص انسان را تصور کنید، یک صورت انسانی که عاری از عوارض شخصیهٔ خارجیه هست در ذهن شما نقش می‌بندد، چون خارج که در ذهن شما نمی‌آید. اگر یک انسان دیگری را شما دیدید، شما چشم باز کردید یک انسان را در این مدرسه دیدید، برای شما یک صورت ذهنی از این انسان هست، بعد سرتان را برمی‌گردانید می‌بینید یک نفر دیگر در آن گوشه هست، او را که دارید

[1] . همان.

[2] . همان.

می‌بینید چطور است؟! دیگر یک صورت دیگری جدای از آن انسان در ذهن شما نمی‌آید بلکه شما همان را منطبق بر این می‌کنید؛ یعنی همان صورت ذهنی که هنوز در ذهن شماست بسته به اینکه شخص چقدر حافظه دارد ... با بعضی‌ها همین الآن حرف می‌زنی می‌گوید: چه گفتی؟! بابا همین الآن گفتم! حواست کجاست؟! اینجا باش (در کلاس باش)، از خانه دیگر خارج شدی فعلاً اینجا مدرسه است و بحث است! آنهایی که زود یادشان می‌رود تا آن صورت انسان و آن ماهیت را در ذهن می‌آورند یک‌مرتبه یادشان می‌رود که اصلاً چه کسی بود! دوباره یک صورت انسان جدید می‌آید. بعضی‌ها خیلی عجیب هستند! کسی را می‌شناختم که الآن فوت کرده است، پیر هم بود ولی می‌گویند: اگر این بیست سال قبل یک نفر را در یک جلسه دیده بود، با وجود ازدحام و مراجعات زیاد می‌شناخت. حافظهٔ بعضی‌ها خیلی عجیب است حتی اگر یک لحظه او را دیده بود، می‌شناخت و می‌دانست که این کیست!

این قضیه واقعیت دارد که می‌گویند: طلبه‌ای یک روز پیش مرحوم آقای بروجردی رفت و گفت: آقا زنم دارد می‌زاید، آقای بروجردی یک پولی به او داد و رفت. بعد با خودش گفت که او دیگر پیر است و کثرت اشتغالات و درس و بحث و اینها دارد و یادش رفته است! سه ماه دیگر رفت و گفت: آقا عیالم دارد می‌زاید و فلان و این حرف‌ها! آقای بروجردی دوباره یک پولی به او داد! در آن موقع که بیمارستان نبود، قابله زیاد بود! بعد از سه ماه برای دفعهٔ سوم رفت و آقای بروجردی باز هم پول به او داد ولی به او گفت: بیا با تو کار دارم، گفت: خیلی قدر زنت را بدان، زنی که در مدت شش ماه سه دفعه بزاید، مثلش پیدا نمی‌شود! نه سه‌قلو بلکه سه دفعه و سه‌تا پشت سرهم؛ هر سه ماهی یکی، حیوانات هم سه ماه بیشتر طول می‌کشد تا بزایند! حالا مرغ مثل اینکه بیست روز طول می‌کشد، اما این زن خلاصه در این سه ماه، سه‌تا می‌زاید! آقای بروجردی حافظه‌اش خوب بود البته حالا این دیگر خیلی اشتباه کرده بود که سه ماه می‌رفت، اقلاً باید پنج ماه یک بار می‌رفت، سه ماه خیلی زود بود!

حالا اگر کسی یک صورت انسانی را ببیند تا وقتی که از ذهنش نرفته همهٔ افراد را منطبق بر آن می‌کند و لازم نیست صورت جدیدی دوباره در ذهنش خلق بشود که حیوان باشد و ناطق باشد و از این حرف‌ها! مگر اینکه حافظه‌اش مثل حافظهٔ بنده باشد تا یک چیزی می‌آید فوراً [زوال] پیدا کند آن‌وقت دوباره نیاز به یک صورت مجدد داشته باشد.

ثُمَّ إذا أبصَرتَ شَخصاً آخَرَ مِنه لا يَقَعُ فيه صورَةٌ أخرىٰ وَ لا يَحتاجُ إلى صورَةٍ أُخرىٰ إلاّ إذا غابَتِ الاولىٰ عَن ذِهنِک كَقابِلِ رَشمٍ مِن طَوابِعٍ جِسمانيةٍ مُتماثِلَةٍ يَقبَلُ رَشماً مِنَ الأوّلِ وَ لا يَختَلِفُ بِورودِ أشباهِه عَليه.[1]

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۱۱.

یک شخص دیگری از انسان شما ببینید صورت روی صورت دیگر نمی‌آید همان انسانیتی که قبلاً بوده همان انسانیت الآن هست و شما بر آن شخص دوم منطبق می‌کنید. مگر وقتی که اوّلی از ذهن شما برود مثل وقتی که یک اثری از این اثرهای جسمانی روی یک شیئی می‌گذارید مثلاً رطوبتی بر یک جسم و بر یک ماده به‌واسطهٔ مطر یا غیر مطر بیاید، همان رطوبت باقی است تا وقتی که ازبین برود و وقتی که ازبین رفت آن‌وقت یک اثر بعد می‌آید، یک رطوبت جدیدی و یک اثر جدیدی را دوباره در آنجا ایجاد می‌کند ولی اگر همان باشد در مرتبهٔ دوم که آن اثر رطوبت بخواهد بیاد، کاری انجام نمی‌دهد بلکه همان رطوبت اوّلی در آن جسم باقی است. به ورود اشباهش این اختلاف پیدا نمی‌کند.

وَ إذا قیلَ فی الکُتُبِ إنَّ الکلیَّ واقعٌ فی الأعیانِ أو یُشارُ إلَیه فَإنَّما یَعنونَ بِهِ الطَبیعَةَ التی یَعرِضُ لَها إذا وُجِدَت فی الذِهنِ أن تَکونَ کُلیةً وَ الأشیاءُ المُشتَرِکَةُ فی مَعنیً کلیٍّ یَفتَرِقُ بِأحَدِ أمورٍ أربَعَةٍ کَما أشَرنا إلَیه لِأنَّ الاشتِراکَ إن کانَ فی عَرَضیٍ لا غیرُ فالافتِراقُ بِنَفسِ الماهیَةِ کالسَّوادِ و السطحِ وَ إن لَم یَکُنِ الاشتِراک فی عرضی خارج فَقَدَ یَفتَرِقانِ بِفَصلٍ إن کانَتِ الشِرکَةُ فی مَعنَی جِنسی أو بِعرضیٍ غیرِ لازِمٍ إن کانَت الشِرکَةُ فی أمرٍ نوعی إذا اللازِمُ لِلنوعِ لازِمُ لِلفَردِ فَیَتَّفِقُ فی الجَمیعِ.[1]

وقتی می‌بینید که نوشته کلی در اعیان است باید ببینید در اعیان منظور چیست؟ نه‌اینکه به خود وجودش در اعیان است بلکه به صورت مثالی در اعیان است منظور این است که طبیعتی که این مسئله به آن عارض می‌شود، اگر در ذهن پیدا بشود این کلی می‌شود والاّ اگر در ذهن پیدا نشود اصلاً وجود خارجی ندارد.

اشیائی که در معنای کلی مشترک هستند، قبلاً در بحث قبل جلد قبل کتاب گفتیم که یکی از امور چهارگانه که با همدیگر در عرض، کمّ، کیف، اشتداد و ضعف [اشتراک دارند]. اگر اشتراک، اشتراک در عرضی است مثل سواد و سطح افتراق به نفس ماهیت است و اگر اشتراک فقط در عرضی خارج نباشد، اینها باهم به فصل افتراق پیدا می‌کنند که اگر اختلاف، اختلاف نوعی باشد. شرکت در معنای جنسی است و اختلاف، اختلاف نوعی است یااینکه اختلاف به عرضی غیر لازم است و یا شرکت در امر نوعی است در اصناف و الوان و امثال‌ذلک از طبیعات مختلف در وضع و در مقولات و اینها با همدیگر اختلاف دارند. آن که برای نوع هست برای فرد هم هست و در همه با همدیگر متفق هستند.

وَ إن کانَ یَجوز أن یَکونَ المُمَیِّز لَها لازِمُ الشَّخص لا لازِمُ النوعِ أو بِتَمامیَةٍ وَ نَقصٍ فی نَفسِ الطَبیعَةِ المُشتَرِکَةِ لِما عَرَفتَ مِن وَهنِ قاعِدَةِ المُتَأخِّرینَ فی وجوبِ اختِلافِ حَقیقَةِ التامِ وَ النّاقِصِ مِمّا سبق.[2]

و اگر جایز است آن که آن افراد مصادیق را تمییز می‌دهد، لازم شخص باشد نه‌اینکه لازم نوع باشد یا به‌واسطهٔ تمام و نقص باشد که باز در بحث کمّ گفتیم که اختلاف در کمّ به‌واسطهٔ تام و ناقص بودن در مقدار است؛ کم‌وزیاد! قبلاً این مسئله را بحث کردیم و مرحوم آخوند هم فرمودند. در بحث اشتداد وجود که در آخر

---

[1] . همان.

[2] . همان، ص ۱۲.

جلد اول بود گفتیم که در بعضی از موارد ایشان فرمودند: خود این ماهیت فی‌حدّنفسه اشتداد پیدا می‌کند که متکلمین قائل به این مسئله بودند و همین‌طور بعضی از متقدّمین! متأخرین گفتند: نه، ماهیت اشتداد و ضعف برنمی‌دارد و این یک مسئلهٔ واحد است و آنچه که اشتداد و ضعف برمی‌دارد عوارضی است که بر این ماهیت است و شما خیال می‌کنید که ماهیت اشتداد و ضعف برداشته است مثل مراتب وجود انسان یا حیوانیت و امثال‌ذلک که این مسئله در آنجا مطرح شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد